

# تانگویند که از یاد فراموشانند!

## یادی از دانشجو معلم هنر مند، شهید غلامرضا خدري

شهید خدري در گردان غواصي



### اشاره

دانشجو معلم هنر مند شهید غلامرضا خدري در مهر سال ۱۳۶۳ به مرکز تربیت معلم مقصودی همدان راه یافت و در رشته دینی عربی به تحصیل پرداخت. او نمونه نمایانی از شهدای گرانقدر فرهنگی در دفاع مقدس به شمار می‌رود. این شهید عزیز که در سال ۱۳۶۵ به شهادت رسید درس ایثار، گذشت و ترنم سرخ شهادت را بسیار زیبا از سر گذراند و به آسوه‌ای برای دانش‌آموزان و همکاران خود تبدیل شد: در این نوشتار، یکی از یاران شهید به لحاظ سابقه همکلاسی هشت ساله‌اش با این شهید، مروری بر زندگی و شهادت ایشان داشته است.

از میان دانش‌آموزان ممتاز ابتدایی عده‌ای را برای تحصیل زبان فرانسه در یکی از مدارس خوب شهر انتخاب می‌کرد و شهید خدري یکی از آنان بود. خدري از انتهای خیابان شهدا به انتهای خیابان جهان‌نمای فعلی در رفت آمد بود. او دانش‌آموزی منحصر به فرد و خود ساخته بود. شهید خدري خط بسیار زیبایی داشت و معلم هنر همیشه خط‌های او را در تابلو اعلانات مدرسه نصب می‌کرد. بسیار مورد احترام دبیر هنر بود.

این شهید نازنین و برادر معصوم و اصلاً ناشناخته‌اش فرزندان روزگار سختی بودند. در خانواده از ناز و نعمت برای آن‌ها خبری نبود. از لحظات اول نوجوانی شهید خدري نه تنها احساس کرد

### تولد و زمینه اجتماعی و ویژگی‌های فردی و

#### شخصی

شهید غلامرضا خدري (۱۳۴۴-۱۳۶۵)

- شهید خدري زاده کوچه ضرابی در انتهای خیابان شهدای همدان بود؛ جایی که سختکوشی، پشتکار و جوهره مذهبی از ویژگی‌های ممتاز بچه‌های آن محل در همدان است. او در زمان شهادت هنوز بیست و یکمین بهار زندگی را تجربه نکرده بود.

پنج سال دبستان را در مدرسه حافظ به سر برد و بعد به مدرسه راهنمایی کشاورز در شمال شهر آن روز در همدان راه یافت. قصه این بود که دانشگاه بوعلی سینا در دهه پنجاه



که بنویسیم؛ او، با روحیه قناعت بالا، پاییز و زمستان شهر سردسیر همدان را با یک جفت کفش کتانی سپری می‌کرد.

بدیهی است که وقتی بی‌تعلق باشی، دل‌گندن از ظلمتکده دنیا که برای بسیاری کعبه آمال به شمار می‌آید دشوار نخواهد بود.

حس زیباشناختی بسیار قوی در شخصیت و منش خدري موج می‌زد. او هنرمند بود و همواره دوستان خود را به هنر و زیباشناسی تشویق می‌کرد.

روحیه ناپرووردگی و بزرگ شدن در ناز و نعمت نداشت. در او مسئولیت جمعی موج می‌زد. باغیرت و سخت‌کوش بود. در سال اول دبیرستان دغدغه ذهنی او تهیه سه‌چرخه‌های کوچک برای برادران و خواهران کوچکش بود.

به‌راستی که در درس ریاضی از معلمان خود پیش بود. معلم ریاضی هر گاه به مسئله دشواری می‌رسید ندا در می‌داد که «خدري! حل این مسئله کار خودته!»

خدري هم با مهارت زیاد آن مسئله ریاضی را حل می‌کرد.

#### خدري متخصص درس رواداری و مدارا بود. این شهید

در همان نوجوانی و سال‌های دبیرستان آدم اندیشه‌ورزی بود به همین دلیل نحل‌های فکری رایج را می‌شناخت. به‌عنوان نمونه اندیشه چپ را با بچه‌هایی که تمایلاتی از این دست داشتند مورد مطالعه قرار می‌داد و هیچ‌وقت هم به‌عنوان آدم مذهبی با آن‌ها مواجهه یا مخاصمه نداشت. شاید قابل باور نباشد ولی آن بچه‌ها بیشترین اشک را در سوگ شهادت رضا ریختند. به هیچ‌وجه، علی‌رغم داشتن روحیات نوجوانی، با کسی رقابت نشان نمی‌داد. شخصیت و رفتارش با هم انطباق داشت. بی‌شلیله‌پيله بود، مهرورز و صادق و حامی و کمک‌رسان به دوستان و همکلاسی‌ها بود.

با پدرش، مرحوم حاج علی‌آقای خدري، بسیار مؤدبانه صحبت می‌کرد. همیشه راوی ارزش‌ها و ویژگی‌های مثبت دوستان بود و با ارزش افزوده، کار آن‌ها را به‌خوبی معرفی می‌کرد.

خدري از همان سال‌های اول دبیرستان در دروس دینی و

که باید هزینه‌های تحصیلی را خودش تأمین کند بلکه علاوه بر آن به‌عنوان فرزند بزرگ خانواده مسئولیتی هم به‌عهده دارد. او هر چند که فرزند سختی‌ها بود و هر چند در مدرسه دوره راهنمایی او اختلاف طبقاتی بالا مشهود بود اما اهل مدارا بود و با شرایط سازگار می‌شد و کنار می‌آمد. حتی در تابستان‌ها هم که کار می‌کرد برای رفع و رجوع نیازهای اولیه‌اش بود. واقعاً به یاد ندارم که او دلبستگی‌های اقتصادی و مالی از خود نشان دهد. برعکس ارزش‌های هستی‌شناسانه، علمی و زیباشناختی در وجودش موج می‌زد.

در سال‌های سبکبالی و نوجوانی که همه به دنبال اوقات فراغت و رهایی و آزادی بودند این شهید، فردای آخرین روز امتحانات در یکی از بالاخانه‌های بازار خیابان اکباتان با کار و هنرآفرینی نقاشی سرامیک را شروع می‌کرد. وی در همان سال‌های دبیرستان یک استادکار نقاشی سرامیک بود و حس زیباشناختی قابل توجهی در او موج می‌زد. ره‌توشه سه ماه تابستان را در نه ماه سال تحصیلی خرج می‌کرد و با این کار مددکار پدر پیر و زحمتکش خودش بود.

**خدري در نقاشی سرامیک بسیار توانمند بود و کارهای فاخر و سنگین به او سپرده می‌شد. در ساختن کاردستی‌های درسی نیز منحصر به فرد و دست‌ساخته‌هایش معلمان را به‌خاطر ذوق‌آفرینی که در آن بود حیرت‌زده می‌کرد.**

در دوران نوجوانی او، که سال‌های مخاطره‌آمیز تربیتی بود، از وی خطا و خلاقی سر نمی‌زد. پاکیزه‌رفتار و کم‌حرف بود و شخصیتی درونگرا داشت. بسیار بااخلاق و باوقار و متین بود. همکلاسی‌هایش بر این باورند که او از همان ایام در درون دنیای عارفانه خودش زیست ویژه‌ای داشت. با این حال در نهایت مهربانی با دانش‌آموزان مهجور کلاس دوست صمیمی بود. کتاب‌خوان و اهل مطالعات غیردرسی بود. هرگز در وجودش بخل و حسادت نبود و با کسی در امور درسی یا غیردرسی رقابت نمی‌کرد و حسادتش نشان نمی‌داد.

انسانی آرام و متواضع بود؛ به همین سان روزه‌داری‌های دوران نوجوانی ایشان زبانزد دوستان بود. همواره برای همکلاسی‌هایش این سؤال مطرح بود که چگونه یک نوجوان این‌گونه روحیه تقوا و پرهیزگاری و مقاومت را در روزهای بلند تابستان از خود نشان می‌دهد.

نمی‌دانم روح والای شهید غلامرضا خدري نگارنده را می‌بخشد

مباحث اسلامی علاقه ویژه‌ای از خود نشان می‌داد. با اینکه در رشته علوم تجربی ادامه تحصیل داد اما داشتن پرسش‌های کلیدی موجب شد که در سال ۱۳۶۵ در رشته دینی و عربی مرکز تربیت‌معلم شهید مقصودی همدان پذیرفته شود، و آن‌گاه با پشتکار مثال‌زدنی راه معلمی را برگزید. در عین حال، و با تمام عشق و علاقه‌ای که به شغل شریف معلمی داشت، گویی گمشده‌اش چیز دیگری بود. خدای، پیش از شهادت، شاهد شهادت شماری از جوانان و نوجوانان مجموعه فامیلی خودش بود، شهیدان عربزاده، دو روزی (دو برادر سعید و حمید) و دوازده شهید دیگر از اقوام نزدیک این شهید در سال‌های آغازین جنگ رادی شهادت را بر تن کرده بودند به همین دلیل او با رها کردن درس و بحث‌های کلاسی به گردان غواصی لشکر انصارالحسین همدان پیوست. در این حال برادر کوچک و نوجوان او صادق خدای نیز، که بعداً به شهادت رسید، در کنار او قرار گرفت.

## حالات روحی و عرفانی شهید خدای تا لحظه شهادت

شهید خدای جوانی سرشار از روحیات عرفانی بود. در روزهای آخری که به عملیات کربلای ۴ - در اواخر آذر و اوایل دی‌ماه سال ۱۳۶۵ - نزدیک می‌شدیم او به انسان تحول‌یافته‌ای تبدیل شده بود. هر بیننده رفتارهای او احساس می‌کرد که با انسانی وارسته روبه‌روست که حس پرواز در وی موج می‌زند. او مصداق مضمون کلام عطار نیشابوری بود که گفته بود: «وارستگی اوج زندگی معنوی است.» تمام این حالات شهید خدای را می‌توان با مطالعه وصیت‌نامه نامه ۱۸ صفحه‌ای وی به خوبی درک کرد.

در روزهای واپسین حیات، حتی لب‌ها و نگاه و سکنت و حرکاتش ترنم سرخ شهادت بود و معلوم بود که غوطه‌وری دلبرانه این غواص شجاع را بازگشتی نخواهد بود. به راستی که «شهیدان گنج پنهان‌اند و تاج و تخت ایمانند!» و شهید خدای از آن گنج‌های پنهان بود که در حیاتش شناخته نشد و افسوس که در ممات هم کاری جدی برای شناساندن وی انجام نگرفت. او در امواج ارونند جاودانه شد.

با شهیدان وطن سایه‌به‌سایه رفتی  
شرح رزم‌آوری‌ات در دل طوفان حک شد  
در چهره تقریباً ابری و غم‌گرفته شهید خدای نوعی از دل‌نویسی به دنیا پیدا بود. و «به سان رهنوردانی که در افسانه‌ها گویند» می‌خواست یک‌بار و برای همیشه از خاطرات مه‌گرفته بهاری، دنیای خودش را خانه تکانی کند و به سفر ابدیت و دیدار معشوق برود!

آن‌ان که به راه حق ز جان سیر شدند  
در رزم شهید تیر و شمشیر شدند  
تو مرده مخوانشان که در نزد خدای  
رفتند و زخوان نعمتش سیر شدند  
عاقبت آن غواص بیست‌و یک‌ساله، با برادرش صادق، غوطه‌ور

در دریای پاکی شد و هر دو در سرمنزله جانان دیدار حق را لبیک گفتند.

هرگز نمرده‌ای و نمیری تو ای شهید  
تو مرزبان زندگی جاودانه‌ای  
این افتخار بر تو گوارا که از شرف  
خلوت‌نشین بزم خدای یگانه‌ای

یکی از دوستان که از اقوام شهید خدای بود در زمان شهادتش تنها یک جمله بر زبان آورد و آن هم این بود که «غلام رضا خدای گویی متولد نشد». آن قدر این شهید بی‌حاشیه، بی‌سروصدا، بی‌آزار و مقبول همه بود. دانشجومعلم رضا خدای هیچ‌وقت مسئله نبود که کسی به او فکر کند.

ساده و صالح و بی‌ریا بود و این‌ها صفات کسی است که فقط بیست‌و یک بهار زندگی را دیده بود. همین!

تا زمانی که یار به دیدار یاران شهید رسید و راه دنیا را به پایان رساند!

بتاب امشب ای مه که افلاکیان  
ببینند جانبازی خاکیان!

## وصیت‌نامه شهید خدای

در وصیت‌نامه وی به جمله‌ها و عبارتهایی برمی‌خوریم که همه خوش‌عطر و خوش‌طعم و خوش‌خوآن و خوش‌مضمون‌اند. به همین دلیل، باید از اثر به مؤثر پی ببریم. در فرازی نوشته است:

«ای حسین ای سید مظلوم! از شما معذرت می‌خواهم که ادعای شیعه بودن شما را داشتیم و در عزای شما بر سر و سینه می‌زدیم اما دل را اسیر هوی و هوس کرده بودم که برای محو آن شمشیر به دست گرفته بودی.» می‌بینیم که کلمات فخیم موزون، مطمئن و چیدمان زیباست.

آیا این نثر فاخر می‌تواند از قلم یک جوان بیست‌و یک‌ساله باشد؟

در نثر آن‌هایی که می‌خواهند فقط شلخته ننویسند باید کلی کار کنند. گنجینه لغات را قوی کنند حشو و اضافات را بکاهند. سلیس و روان بنویسند و این‌ها خودش یک دهه کار جان‌فرسا طلب می‌کند. اما شهید نازنین ما فرصت این سلوک را نداشت و فقط باریقه عشق بر دلش تابیده بود. پیر هرات، خواجه عبدالله، فرموده است: «علمی که از قلم ریزد معلوم است کز آن چه خیزد علم آن است که الله در دل بنده ریزد یکی هفتاد سال علم آموخت چراغی نیفروخت یکی یک حرف در همه عالم شنید عالم از او بسوخت تجلی الله ناگاه آید و بر دل آگاه» و شهید خدای از آن‌هایی بود که به روایت این وصیت‌نامه مورد عنایت واقع شده بود.

بخش‌هایی از وصیت‌نامه شهید خدای که در بردارنده نکات عارفانه‌ست گویی ترجمه‌ای آزاد از دعای کمیل را به خاطر می‌آورد. اما این عبارات از صافی احساس و نجوای فردی شهیدی چون شهید خدای عبور داده شده است و حال و هوایی یافته که فردیت عارفانه و عاشقانه او را نمایان می‌سازد:

«خدایا تو بهتر می‌دانی که همواره چنین خواستم که فقط تو را ببینم و لاغیر. مظلومانه زندگی کنم و غریبانه دل بسوزانم و هیچ‌کس نداند که چه دردی دارم و به چه عاشقم و از چه رنج می‌کشم.»

به هر حال شهید غلامرضا خدری مثل شهابی بود که در کهکشان شهیدان ناگهان درخشیدن گرفت و لحظه‌ای پایید و باز ناپیدا شد و ما را در حسرت روزهای اوج فکری معنوی و اخلاقی خودش گذاشت.

### و «چون حدیث تو آید سخن دراز کنم.»

هر چند که معلم شهید خدری به آرمانش که شهادت بود رسید ولی اگر امروز بود ما انسان فرهیخته، نمونه و وارسته‌ای را در میان خودمان داشتیم.

### من ای صبار ره رفتن به کوی دوست ندانم

#### تو می‌روی به سلامت سلام ما برسانی!

چهارم دی‌ماه ۱۳۶۵ او در عملیات کربلای ۴ با برادرش به شهادت رسید. نزدیک به ۳۰ سال از پیکر گمشده‌اش خبری نبود تا اینکه در یکی از روزها دو کبوتر سفیدرنگ و زیبا با ضربه‌زدن به شیشه‌ی اطاق، مادر شهیدشان را متوجه خود ساختند. مادر که این کار را بسیار غیرطبیعی و عجیب می‌دانست به پشت پنجره آمد و آن را گشود. کبوترها بی‌آن‌که واهمه‌ای داشته باشند با صدای مادر شهید که به آن‌ها می‌گفت بفرمایید مهمانان عزیز! وارد اطاق شدند و یک‌راست در کنار عکس شهیدان غلامرضا و صادق خدری آرام گرفتند. مادر مهربان برای آن‌ها آب و دانه آورد و آن دو کبوتر تا صبحگاهان در اطاق ماندند و سپس رفتند. بعد از رفتن این دو کبوتر، دایی شهیدان به خانه آمد. مادر بلافاصله پرسید: آیا خبری از غلامرضا و صادق شده است؟ و در پاسخ شنید که: آری خواهر! دو تکه استخوان به نام‌های این دو شهید عزیز از جبهه بازگشته است!

حال خواننده محترم حال و هوای مادر این شهیدان را که سال گذشته او نیز به دیدار فرزندانش رفت تصور کند.

میراث ظاهری شهید خدری و برادرش گرچه بیش از دو استخوان برای ما نیست اما میراث واقعی این شهید و دیگر شهدای گرانقدر بازخوانی روش و سلوک این عزیزان است که نمی‌دانم چرا در روزگار فعلی ما انگار به خاطر اشتغالات فرصت پرداختن به این سلوک و رفتارهای ایثارگرانه را پیدا نمی‌کنیم. شاید دچار فراموشی زود هنگام شده‌ایم. شاید وقتی روش و منش و کنش شهید خدری‌ها را می‌بینیم خجالت‌زده می‌شویم و می‌گوییم ما کجاییم در این روزگار و آن‌ها کجا؟

کبوتران مهاجر ز شهر ما رفتند

پرنده‌های مسافر ز شهر ما رفتند

دل‌م به شوق قناری هوای دیگر داشت

دو صد قناری زائر ز شهر ما رفتند

### سخن پایانی!

در لحظاتی که داشتم خاطرات و خطرات خود را با شهید

خدری مرور می‌کردم نوسان قلبم بالا می‌رفت و دیگ سینه‌ام مدام جوش می‌زد، چشمانم تر می‌شد و اشک امان نمی‌داد. گفتم راه رهایی چیست؟ دیدم فرشته الهام هنر در دل شب دریچه‌ای را به رویم باز کرد و گفت برای شهید خدری دلسروده‌ای سرکن و این دلسروده صدالبته که نمونه شعر من نیست نمونه عشق و علاقه من به کسی است که هفت سال با او هم‌نفس بودم و در آن وانفسا او مرا به حال خود رها کرد و رفت و مرا در حسرت روزگار در دنیا تنها نهاد:

شهید خدری به ما مشق شکفتن زود هنگام غنچه‌ها و پَر پَر شدن گل‌ها را درس داد و خود مصداق واقعی کلامش بود.

دل‌سروده‌ای برای شهید غواص غلامرضا خدری که در دی‌ماه ۱۳۶۵ در کربلای ۴ به شهادت رسید.

ای شهید شاهد شب‌های شورانگیز عشق

از تعلق خالی و از معرفت لبریز عشق

روح دریایی تو در وسعت دنیا نبود

زان سبب شد غرقه در دریای سحرآمیز عشق

غوطه‌ی غواص جان بر کف نه کار هر کس است

این بود در قامت مردان رؤیابخیز عشق

می‌ندانم عشق در جانت تجلی کرده بود؟

یا وجود بی‌بدیلت گشت دستاویز عشق

تا که بودی پیشه‌ات نجوا، سکوت و عاطفه

گام زن بودی نکردی لحظه‌ای پرهیز عشق

مرغ روحت با ترنم تا شهادت پر کشید

تا که نوشیدی ز جام سرخوش و سرریز عشق

لحظه پرواز تو آن ساقی عرفان چه گفت؟

که به کام خود کشیدی زخمه‌های تیز عشق

ای شهید بی‌نشان ای رایت مردانگی

نور ایمان بهشتی تا شدی آویز عشق

در وصیت‌نامه‌ات گویی که پیری رهنما

نغمه‌ها سر می‌دهد از شور رستاخیز عشق

هر چه گویم برتری ای معنی وارستگی

جویباری جاری از سرچشمه‌ی و کاربیز عشق

مادرت عمری پریشان، منتظر بو می‌کشید

تا کبوترها بگویند نغمه جان خیز عشق

ای تو هم‌درس شهیدم، عطر گرمای تو کو؟

تا مشامی تازه سازد قطره‌ی ناچیز عشق

تا جهان باقی است یادت نقش دل‌هامان بود

ای سوار قهرمان برگردده‌ی شیدیز عشق

پنجره تا پنجره شوق رهایی داشتی

تو بهار جاودانی ما همان پاییز عشق

ما ز بعد تو به دنیا دل سپردیم و نبود

حسرتا، یک لحظه از عمر خیال‌انگیز عشق

در فراقی عاشقانه «کاو» با یاد «رضا»

بگذراند راه شب، با ناله‌ی یکریز عشق